

بیاوردند سخت بسیار. پس این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و به طازم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بنشستند. و خواجه بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت. ایشان گفتند از خداوند همه دل گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، ولیکن دل ما را مشغول می‌دارند، و ندانیم تا چه باید کرد؟ خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل، هم اکنون از دل شما بردارد، توقف کنید چندانکه من فارغ شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و درخواست تا ایشان را به تازگی دل گرمی باشد، آنگاه رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید.

امیر گفت: بدانستم: و همه قوم را باز خواندند و مطربان پیامدند و دست بکار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی می‌رفت. چون روز به نماز پیشین رسید^۱، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی وزیر کرد و گفت: تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنانکه باید فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد به نشابور - و ما با سپاهان بودیم - که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیامد. و چون^۲ بشنید که ما به بلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و به خدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند به باب ایشان حسد می‌نمایند و دل ایشان مشغول می‌دارند^۳، از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنید.

خواجه گفت: اینجا سخن نماند و نواخت بزرگ تر از این کدام باشد که بر لفظ عالی رفت. و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و به جای خویش باز آمدند

خشه را نوشته است به معنی: تتماع و این تتماع که به عقیده دیوان لغات الترك کلمه‌یی است ترکی مرکب از قومه (مگذار، نگاه مدار) و آج (گرسنه) نوعی از آش آرد است چنانکه در دیوان لغات الترك و در برهان آمده است، احتمال می‌دهیم این «لا خشه» و «لا خشه» همان آش خمیری است که امروز در خراسان به نام «الخشک» معروف است و آش «بُغرابر» هم نامیده می‌شود، و ازین قرائن برمی‌آید که غذای ترکی بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۱. یعنی هنگام ظهر شد.

۲. در نسخه ادیب: چون اریارق شنید.

۳. دل مشغولی: ناراحت شدن، نگرانی خاطر.

و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قبای خاص آوردند هر دو بزر^۱، و دو شمشیر حمایل مرصع^۲ به جواهر چنانکه گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است، و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و به دست خویش بیستند، و امیر به دست خود حمایل در گردن ایشان افکند، و دست و تخت و زمین بوسه دادند و باز گشتند و برنشستند و برفتند همه مرتبه داران^۳ درگاه با ایشان تا به جایگاه خود باز شدند. و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق^۴ کردم. پس از بازگشتن امیر فرمود دو مجلس جام زرین با صراحیهای^۵ پر شراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بوالحسن کرجی ندیم را گفت بر سپاه سالار غازی رو و این را بر اثر^۶ تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگویی که «از مجلس ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماع مطربان»، و سه مطرب با وی رفتند و فراشان این کرامات برداشتند و مظفر ندیم را مثال داد تا با سه مطرب و آن کرامات^۷ سوی اریارق رفت، و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنانکه او دانستی گفت^۸ و نزدیک نماز دیگر بازگشت، و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام پیود پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند. له ایشان دانستند و له کس که در غیب چیست، و زمانه به زبان فصیح آواز می داد ولیکن کسی نمی شنود: شعر

يَا رَأِيْدَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَسْحَاراً

۱. بزر: زربفت.

۲. مرصع: جواهر نشان.

۳. مرتبه داران: مأموران شریفان.

۴. تعلیق: یادداشت.

۵. صراحی: قسمی ظرف شیشه‌یی یا بلورین یا شکمی متوسط و گلرگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مسکری کنند و در مجلسی آرند و از آن در پیاله و جام و قلیح ریزند (فرهنگ معین).

۶. به دنبال.

۷. کرامات: هدایا و بخششها.

۸. آن سخنانی که گفتنش از عهده خواجه میمندی برمی آمد.

لَا تَفْرَحَنَّ بِسَلِيلٍ طَابَ أَوَّلُهُ قَرُبَ آخِرٍ لَيْلٍ أَجَّجَ النَّارُ^۱

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان. و ایشان رسم خدمت به جای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند به نشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند و چون مست خواستند شد ندیمان را اسب و ستام زر^۲ و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و به خوبی باز گردانیدند، و هم چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند و بازگشتند و غازی بخت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز بخوردی، و این شب تا روز بخورد به آن شادی و نواخت که یافته بود.

و امیر دیگر روز بار داد، سپاه سالار غازی بر بادی دیگر^۳ به درگاه آمد با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت او عادت دارد سه چهار شبانه روز شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه^۴. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دوری فرستیم. غازی زمین بوسه داد تا باز گردد، گفت: مرو و آغاز شراب کردند و امیر فرمود تا امیرک سپاه دار خمارچی را بخواندند، و او شراب نیکو خوردی، و اریارق را بر او اِلْفی^۵ تمام بود، و امیر محمود هم او را فرستاد به نزدیک اریارق به هند تا به درگاه بیاید و باز گردد، در آن ماه که گذشته شد^۶ - چنانکه بیاورده ام پیش ازین - امیرک پیش آمد، امیر گفت: پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیک

۱. معنای ابیات عربی: ای کسی که در آغاز شب به شادی آرام گرفته‌ای همانا که حوادث روزگار، سحرگاه روی می‌دهد، شادی مکن به شبی که آغازش نیکوست چه بسیار شب که انتهایش آتش به پا می‌کند. دربارهٔ مأخذ این دو بیت آقای حبیب‌اللهی در مقاله مندرج در یادنامهٔ بیهقی نوشته‌اند: «بیت اول از این دو شعر در کتاب: البیان و التبیان جاحظ (ج ۳ ص ۲۰۲) و همچنین در کتاب الحیوان او (ج ۶ ص ۵۰۸) به همین صورت آمده است بدون اینکه از گویندهٔ آن نام برده شود. (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۰).

۲. ستام زر: یراق و وسائل اسب که از طلا بود.

۳. باد غرور دیگر.

۴. دینه: دیروزی.

۵. اِلْف: انس و الفت.

۶. یعنی در همان ماهی که سلطان محمود درگذشت.

حاجب اریارق رو و نزدیک وی می‌باش که وی را به توافقی تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد، و بگوی: ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری. امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده^۱ و در بوستان می‌گشت و شراب می‌خورد، و مطربان می‌زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست، و امیرک را و فراشان را مالی بخشید و باز گشتند، و امیرک آنجا بماند. و سپاه سالار غازی تا چاشتگاه بدانجا با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و به شراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه، و اریارق هم بر عادت خود می‌خفت و می‌خاست و رشته می‌آشامید و باز شراب می‌خورد چنانکه هیچ ندانست که می‌چه کند، آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود^۲ تا اریارق را فرو گرفته آید، و آمد بر خضراء^۳ برابر طارم^۴ دیوان رسالت بنشست، و ما به دیوان بودیم، و کس پوشیده می‌رفت و اخبار اریارق را می‌آوردند درین میانه روز نماز پیشین رسیده، عبدوس بیامد و چیزی به گوش بونصر مشکان بگفت، وی برخاست دیران را گفت باز گردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت: که اسب به خانه باز فرست و به دهلیز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه رود^۵ مقرر کنی و پس به نزدیک من آیی. گفتم چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض^۶ و قوم دیگر نیز بجمله بازگشتند. و بکتگین حاجب داماد علی دایه به دهلیز آمد و به نزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و به دهلیز باز آمد و محتاج امیر خرس^۷ را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت وی

۱. چون گوی شده: شاید منظور آن است که از مستی مثل گوی به این طرف و آن طرف می‌رفت.

۲. ساخته بود: آماده شده بود.

۳. خضراء: چمن محوطه قصر.

۴. طارم: ایوان سقف دار.

۵. آنچه رود: هر حکمی که جاری شود.

۶. عارض: عرضه دهنده لشکر.

۷. امیر خرس: رئیس نگهبانان.

برفت و پانصد پیاده بیاورد از هر دستی با سلاح تمام و به باغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان^۱ هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در باغ بنشستند. و پرده‌داری و سپاه‌داری نزدیک اریارق رفتند و گفتند «سلطان نشاط شراب دارد و سپاه سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و ترا می‌بخواند.» و وی به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد، گفت: برین جمله چون توانم آمد؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سپاه‌دار که سلطان با وی راست داشته بود گفت: «زندگانی سپاه سالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و به درگاه شد، که چون برین حال بیند معذور دارد و باز گرداند. و ناشدن سخت زشت باشد و تاویلها نهند^۲» و حاجبش را آلتو نتگین، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار باید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و پوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت «این زشت است، به شراب می‌رود، غلامی ده سپرکشان و پیاده‌یی صد بسنده باشد^۳» وی آن سپاه جوش^۴ را باز گردانید و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد. چون به درگاه رسید بکتگین حاجب پیش او باز شد و امیر حرس، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم، باز گردم، بکتگین گفت زشت باشد بی فرمان بازگشتن، تا^۵ آگاه کنیم. وی به دهلیز بنشست. و من که بوالفضلم در وی می‌نگریستم — حاجی سقا را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت، دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد، بکتگین گفت: ای برادر این زشت است، و تو سپاه سالاری، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ به طارم رو و آنچه خواهی بکن، وی بازگشت و به طارم آمد، اگر مست نبود و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی، چون

۱. نقیبان: فرماندهان.

۲. معنای جمله: نرفتن پیش سلطان بسیار زشت است و آن را تعبیر بد خواهند کرد.

۳. یعنی برای رفتن به مجلس شراب پادشاه، اینهمه همراه زشت است.

۴. سپاه جوش: یعنی آن انبوه سپاه را (حاشیه غنی — فیاض).

۵. یعنی باش تا به امیر خیر بدهم (همان).

به طارم بنشست پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سرغوغان^۱ مغافصه^۲ در رسیدند و بکتگین درآمد اریارق را در کنار گرفت، و سرهنگان درآمدند از چپ و راست و او را بگرفتند چنانکه البته هیچ نتوانست جنبید. آواز داد بکتگین را که ای برادر ناجوانمرد بر من این کار آوردی؟ غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند - و در هر موزه دو کتاره داشت^۳ - و محتاج بیامد، بندی آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در بر قبای و تعویذها^۴، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند^۵. و پیاده بی پنجاه کس او را گرد بگرفتند. پیادگان دیگر دویدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی بجستند، و غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم بر پای شد. و امیر با بکتگین در فرود گرفتن اریارق بود و کسان تاخته بود نزدیک بکتغدی و حاجب بزرگ بلکاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا بر نشینند^۶، همگان ساخته برنشسته بودند. چون اریارق را بیستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند، این قوم ساخته سوی سرای او برفتند، و بسیار سوار دیگر از هر جنسی برایشان پیوستند، و جنگی بزرگ پیای شد. امیر، عبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که «اریارق مردی ناخویشتن شناس بود، و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید، و خداوندان شما مائیم، کودکی مکنید و دست از جنگ بکشید که پیداست که عدد شما چند است به یک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد، اگر بخود باشید^۷ شما را بنوازیم و بسزا داریم» و سوی حاجبش پیغامی و دل گرمی سخت نیکو برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد

۱. سرغوغان: سرغوغانیان یعنی مبارزانی که سرآمد دیگران در شورش و حمله هستند.

۲. مغافصه: ناگهانی.

۳. معنای جمله: در هر کفش دو قناره (قمه) داشت.

۴. تعویذ: دعای حفظ و حرز.

۵. بیرون گرفتند: به در آوردند.

۶. برنشینند: سوار شوند.

۷. اگر خویشتن دار باشید.

و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند، این فتنه در وقت^۱ بنشست و سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند، و آفتاب زرد را چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است^۲. و من باز گشتم و هر چه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم به قهندز^۳ بردند، و پس از آن به روزی ده^۴ او را بسوی غزنین گسیل کردند و به سرهنگ بوعلی کوتوال سپردند، و بوعلی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت چنانکه کسی بجای نیاورد که موقوف است^۵، پس او را به غور فرستادند نزدیک بوالحسن خلف تا به جایی باز داشتش، و حدیث وی پایان آمد و من بیارم به جای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود. این فرو گرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۶ بود. و دیگر روز فرو گرفتن، امیر پیروز وزیری خادم را و بوسعید مشرف را که امرز برجای است و به رباط کندی می باشد و هنوز مشرفی^۷ نداده بودند که اشراف درگاه^۸ به اسم قاضی خسرو بود، و بوالحسن عبدالجلیل و بونصر مستوفی را به سرای اریارق فرستاد، و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند، و نسختی دادند که به هندوستان مالی سخت عظیم است. و سه روز کار شد^۹ تا آنچه اریارق را بود به تمامی نسخت کردند و به درگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خاربه در

۱. در وقت: همانوقت، فوراً.

۲. معنای عبارت: یعنی هنگام غروب آفتاب سرای اریارق طوری خالی از ساکنان شد که گویا هیچگاه کسی در آنجا ساکن نبوده است.

۳. قهندز: یعنی قلعه کهنه و مقصود ارگ شهر است (حاشیه غنی - فیاض).

۴. روزی ده: پس از ده روز.

۵. معنای جمله: به طوری که کسی نفهمید اریارق زندانی است.

۶. سال ۴۲۲.

۷. شغل مشرفی که مراقب بزرگان از جانب شاه بود.

۸. سمت مشرفی درگاه.

۹. سه روز کار شد: سه روز صرف وقت و کار کردند.

و ثاقها کردند^۱، و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجبان را بخشید. و بوالحسن عبدالجلیل و بوسعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند به آوردن مالهای اریارق، هر دو کس به تعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فروگرفتندی خیلانشان^۲ مسرع^۳ رفته بودند با نامه‌ها تا قوم اریارق را به احتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی به درگاه آمد که اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد^۴ و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتکاران دیگر دیگر. او مردی گردنکش و مهتر شده بود به روزگار پدر ما، بدان جای خونهای تاحق ریخت و عمال و صاحب بریدان^۵ را زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمودندی که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت، و به طلب پدر ما نیامده بودی از هندوستان^۶ و نمی آمدی و اگر قصد او کردند بسیار فساد انگیزی، و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست آوردن. چنین چا کر به کار نیاید. و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت. حال وی^۷ دیگر است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که ما به سپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم». او زمین بوسه داد و گفت: «من بنده‌ام، و اگر ستوربانی فرماید به جای این شغل مرا فخر است، فرمان، خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند». و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم درین معنی اریارق و هم در باب دل گرمی غازی چنانکه او دانستی گفت. و پس بازگشتند هر دو، خواجه با وی به طارم بنشست و استاد بونصر را بخواند تا آنچه از اریارق

۱. یعنی هر چه غلام خاص اریارق بود در اطاقها نگاهداشته شد.

۲. خیلانشان: خدمتکارانی که از یک خیل و گروه‌اند.

۳. مسرع: تندرو، چابک.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. صاحب بریدان: پیک‌هایی که به سلطان گزارش می‌دادند.

۶. یعنی پدرم او را احضار کرد و او نمی آمد.

۷. یعنی سپاه سالار غازی (حاشیه غنی - فیاض).

رفته بود از تہور و تعدیہا، چنانکہ دشمنان القا کنند و باز نمایند، وی ہمہ باز نمود چنانکہ غازی بہ تعجب بماند و گفت: بہ ہیچ حال روا نبود آنرا فرو گذاشتن^۱. و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابہای نیکو بیاورد، و این ہر دو مہتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش دل شد و بازگشت.

من از خواجہ بونصر شنیدم کہ خواجہ احمد مرا گفت کہ این ترک بدگمان شد کہ گر بز و داهی است و چنین چیزها بر سر او بنشود^۲. و دریغ چون اریارق کہ اقلیمی ضبط توانستی کرد جز ہندوستان، و من ضامن او بودمی. اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرو نگذارند او را و این ہمہ کارها زیر و زبر کنند^۳. و غازی نیز برافتاد و این از من یاد دار^۴، و برخاست و بہ دیوان رفت و سخت اندیشہ مند بود. و این گرگ پیر^۵ گفت: «قومی ساخته اند، از محمودی و مسعودی، و بہ اغراض خویش مشغول. ایزد عز ذکرہ عاقبت بخیر کناد^۶».

۱. یعنی بہر حال روا نبود اریارق را زندانی کنند.

۲. یعنی اریارق پیش خود تصوّر می کرد خیلی زیرک و ہوشمند است و بہ چنین سرنوشتی دچار نمی شود.
۳. معنای عبارت: یعنی امیر مسعود حرف این و آن را می پذیرد و او را رازها نمی کنند تا ہمہ کارها را زیر و رو کنند.

۴. یعنی سپہسالار غازی نیز بزودی بر می افتد این سخن من را بہ خاطر بسپار.

۵. گرگ پیر: منظور خواجہ احمد حسن میمندی است.

۶. معنای عبارت: دو گروه و دستہ ساخته اند یک دستہ محمودیان و یک دستہ مسعودیان و ہر کس بہ دنبال اغراض و ہدفہای خویش است. خداوند کہ یادش بزرگ است عاقبت ما را بہ خیر کناد.

ذکر القبض علی صاحب الجیش اسفتکین^۱ الغازی
و کیف جری ذلک الی ان انفذ الی قلعة
جودیز و توفی بها رحمة الله علیه^۲

محال^۳ باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم سالهای دراز است تا گذشته‌اند و خصوصت‌های ایشان به قیامت افتاده است، اما به حقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن^۴ غازی، و به راستای^۵ وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی، اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لامرد لقضاء الله^۶، یکی آنکه محمودیان

۱. این نام در نسخه‌های مختلف تاریخ بیهقی به صورتهای مختلف آمده است: اسفتکین. اسفتکین. آسفتکین که دکتر قیاض معتقد است صورت سوم که در کتب دیگر نیز آمده است صحیح است.
۲. بیان گرفتاری سردار سپاه اسفتکین غازی و چگونگی وقوع ماجرا تا آنکه به قلعه گردیز رفت و در آنجا درگذشت خداوند او را رحمت کند.
۳. محال: نادرست و بیهوده. یکی از معانی محال (به ضمّ اول) دروغ و نادرست است. در این بیت «محال» نخستین به معنی نادرست و «محال» دوم به معنای غیرممکن است:
بود محال تو را داشتن امید محال به عالمی که نماند هگرز بر یک حال
۴. فرو گرفتن: زندانی کردن.
۵. به راستا: در حق، درباره.
۶. حکم و خواست الهی را بازگشتی نیست.

از دم این مردمی باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرامی کردند^۱، و دل امیر از بس که بشنید پر شد، و حیلت و تضریب و اغرامی کردند تا ایشان به مراد رسیدند^۲. و یکی عظیم تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادن اریارق بدگمان شد و خویشان را فراهم گرفت^۳ و دست از شراب بکشید و چون نومیدی^۴ می آمد و می شد و در خلوت با کسی که سخن می راند نومیدی می نمود و می گریست، و یکی ده می کردند و دروغها می گفتند^۵ و باز می رسانیدند تا دیگک پُر شد^۶ و امیر را دل بگرفت و با این همه، تحمّلهای پادشاهانه می کرد. و محمودیان تا بدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهراں را سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر بوالفضل بستی و از حسن بمانده به مرگش^۷ و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده^۸، و این زن مادر خوانده کنیزکی بود که همه حرم سرای غازی او داشت، و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی. کسان فرا کردند^۹ چنان که کسی بجای نیاورد تا از روی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند: مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب

۱. معنای عبارت: محمودیان (پدریان) دست از تعقیب سپهسالار غازی برنداشتند و نیرنگ و سخن و چینی و تحریک می کردند.

۲. در نسخه ادیب چنین مذکور است: حیلتها و تضریبا و اغراها کردند ایشان، تا به مراد رسیدند (ص ۲۳۰).

۳. یعنی خود را به اصطلاح جمع و جور کرد تا خطایی از او سر نزند که به گرفتاری بیانجامد.

۴. چون نومیدی: نومیدوار (استعمال خاص «چون» در متون کهن).

۵. یعنی دشمنانش هر خطایی از او را ده برابر جلوه می دادند.

۶. دیگک پُر شد: ظاهراً مانند آن است که می گویند: «آشی برای او پختند» بر ضدّ او توطئه و دسیسه کردند.

۷. یعنی این زن پس از مرگ شوهرش به جای بود.

۸. یعنی هر چه افراد محتشم از او خواستگاری کرده بودند او شوهر اختیار نکرده بود.

۹. کسان فرا کردند: افرادی را واداشتند.

خواهد بود. این زن پیامد و با این کنیزک بگفت، و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسآیدش، و گفت تدبیر کار خود بساز که گشاده‌ای^۱، تا چون اریارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل مشغول شد و کنیزک را گفت: این خُرّه را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و بحق او رسم اگر این حادثه درگذرد^۲. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «نتواند آمد که بترسد، اما آنچه رود به رقعت باز نماید^۳، تو نبشته خواندن دانی با سالار می‌گویی^۴» کنیزک گفت: سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی و آنچه بشنیده بود باز نمودی. لیکن محمودیان درین کار استادیها می‌کردند، این زن چگونه بجای توانستی آورد؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم ماه ربیع‌الاول سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۵ این زن را گفتند فردا چون غازی به درگاه آید او را فرو خواهند گرفت، و این کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حالی رقعتی نشست و حال باز نمود، و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را ترسآیده بودند، در ساعت^۶ فرمود پوشیده چنانکه سعید صراف کدخدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را به مهمی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون نیفتد^۷ و خزانه بگشادند هر چه اخف^۸ بود از جواهر و زر و سیم و جامه به غلامان تا برداشتند، و پس از نماز خفتن وی برنشست، و این کنیزک را با کنیزکی چهار دیگر برنشاندند، و بایستاد تا غلامان بجمله برنشستند و استران سبک^۹ بار کردند

۱. معنای جمله: حالا که هنوز آزادی و گرفتار نشده‌ای تدبیر کار خود بکن. در نسخه ادیب به جای حرف (که)، «تا» آمده است.

۲. یعنی اگر این حادثه به خیر و خوبی تمام شود پادشاه او را خواهم داد.

۳. به رقعت باز نماید: در نامه خواهد نوشت.

۴. با سالار می‌گویی: یعنی نامه را برای سالار می‌خوانی.

۵. سال ۴۲۲.

۶. در ساعت: فوراً.

۷. بیرون نیفتد: فاش نشود.

۸. اخف: خفیف‌تر، سبک‌تر.

۹. استران سبک: قاطرهای چابک.

و همچنان جَمّازگان^۱ - و در سرای ارسلان جاذب در یک کران بلخ می بود سخت دور از سرای سلطان - براند و بر سر دوراه آمد یکی سوی خراسان و یکی سوی ماوراءالنهر، چون متحیر^۲ بماند، بایستاد و گفت: به کدام جانب رویم که من جان را جسته ام؟^۳ غلامان و قوم گفتند بر آن جانب که رأی آید. اگر به طلب آیند ما جان را بزنیم^۴. گفت: سوی جیحون صواب تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند: فرمان تراست. پس بر جانب سیاه گرد^۵ کشید و تیز براند، پاسی از شب مانده به جیحون رسید. فرود آب براند از رباط ذوالقرنین تا برابر ترمذ^۶، کشتی یافت در وی جای نشست فراخ، و بادنه^۷، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد به سلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: «خطا کردم که به زمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین، رفتن صواب تر سوی خراسان بود». و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند بر جانب کالیف^۸ تا راه آموی گیرد و خود را به نزدیک خوارزمشاه افکند تا وی شفاعت کند و کارش به صلاح باز آرد، نگاه کرد جوقی^۹

۱. جَمّاز: شتر تندرو.

۲. چون متحیر: متحیروار.

۳. من جان را جسته ام: برای حفظ جان گریزان می شوم.

۴. جان را بزنیم: برای نگهداری جان جنگ می کنیم.

۵. در حاشیه ادیب نوشته است: «سیاه گرد به کاف تازی قریه‌یی است نزدیک بلخ و در جمع نسخ بیهقی، قلمی و طبیعی، سیاه کوه نوشته‌اند و قطعاً غلط است زیرا که سیاه کوه جزیره‌یی است در بحر خزر مشتمل بر چشمه‌های گوارا و اشجار و مراتع و دیگر نام کوهی است مابین ری و اصفهان. سیداحمد».

۶. ترمذ: شهری بود در ماوراءالنهر قدیم، در نزدیکی ساحل جیحون که امروز جزو جمهوری تاجیکستان است (اعلام معین).

۷. بادنه: باد نمی وزید.

۸. کالیف: به کسر لام قلعتی بوده استوار در کنار جیحون. حموی گفته که از آنجا تا بلخ مسافت هژده فرسنگ است (حاشیه ادیب پشاور).

۹. جوق: جوخه، گروه سرباز.

لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره^۱، که نیم شب خبر به امیرمسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد، وی بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود، غازی سخت متحیر شد.

دیگر روز چون به درگاه شدیم هزاهزی^۲ سخت بود و مردم ساخته^۳ بر اثر یکدیگر می‌رفت، و سلطان مشغول دل^۴. درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتی خویش بدو داد و امانی به خط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت^۵، باز گرد تا به کام نرسند که ترا هم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس به تعجیل برفت تا به وی رسد. محمودیان لشکر خیاره^۶ روان کرده بودند و پنهان مثالی داده تا دمار از غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دُماذم بود^۷، و غازی خواسته بود که باز از آب گذر کند تا ازین لشکر ایمن شود و ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده^۸ چنانکه کشتی خود کار نکرد، و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و بضرورت به جنگ بایستاد که مبارزی هول بود، و غلامان کوشیدن گرفتند چنانکه جنگ سخت شد. و مردم سلطانی^۹ دماذم می‌رسید، و وی شکسته دل می‌شد و می‌کوشید، چنانکه بسیار تیر در سپرش نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس در رسید و جنگ بنشانند و ملامت کرد لشکر را که شما یان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابر وی بیایستی ایستاد تا فرمانی دیگر

۱. سواران جریده و مبارزان خیاره: سربازان یگه تاز و جنگجویان برگزیده.

۲. هزاهز: جنبش، غوغا، قیل و قال.

۳. ساخته: آماده و مهیا.

۴. مشغول دل: نگران، آشفته دل.

۵. در توانی یافت: جُبران می‌توانی کرد.

۶. لشکر خیاره: لشکریان گزیده و منتخب.

۷. دُماذم: پشت سر هم.

۸. رود جیحون توفانی بود.

۹. مردم سلطانی: افراد سلطان مسعود.

رسیدی. گفتند: جنگ بضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانب آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده. گفت: ای سپاه سالار، کدام دیو ترا از راه ببرد تا خویشان را دشمن کام کردی؟ از پا افتاده بگریست و گفت: قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت دل مشغول مدار که در توان یافت^۱. و امان و انگشتی نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندان امیر یاد کرد. غازی از اسب به زمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد^۲ در رسید، غازی را در مهد نشانند، و غلامانش و قومش را دل گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر در نشانده به دست سواران مسرع^۳ بفرستاد و هر چه رفته بود پیغام داد. و نیم شب سپر به درگاه رسید، و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان به درگاه آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت باز گردید باز گشتند، و زود به سرای فرو رفت و همان وقت چیزی بخوردند. سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را بجمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام به نواخت^۴ آورد غازی را و گفت فرمان چنان است که به سرای محمدی^۵ که برابر باغ خاصه است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند و فرود آوردند، و در ساعت بوالقاسم کحال^۶ را آنجا آوردند تا آن تیر از

۱. در توان یافت: جبران و تدارک می توان کرد.

۲. مهد: هودج روی فیل یا مرکب های دیگر.

۳. مسرع: تندرو.

۴. نواخت: نوازش.

۵. سرای محمدی: منظور خانه بی است که متعلق به امیر محمد بوده است در نسخه ادیب «سرای محمودی» مذکور است.

۶. کحال: چشم پزشکی از واژه کحل (= سرمه). سرمه در اصل، داروی چشم است بعداً به منظور آرایش معمول شده است.

وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید و از مطبخ خاص، خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخفت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند، و پیاده‌یی هزار چنانکه غازی ندانست بایستایند بر چپ و راست سرای. عبدوس بازگشت سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند. و روز شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت غازی مردی راست است و بکار آمده، و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند، و این کار را باز جُسته آید^۱ و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید^۲. خواجه بزرگ و اعیان گفتند همچنین باید. و این حدیث عبدوس به کس خویش به غازی رسانید. وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بوالحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا را که طبیبان خاصه بودند به نزدیک غازی فرستاد که دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند، و ما باز جوئیم این کار و آنچه باید فرمود بفرمائیم، تا دل بد نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما^۳، که غرض آن است که به ما نزدیک باشی و طبیبان با تفقد و رعایت بدورسند و این عارضه زایل شود، آنچه به باب وی واجب باشد آنکه فرموده آید. غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد - که ممکن نگشت که برخاستی - و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت: «بر بنده بساختند^۴ تا چنین خطائی برفت، و بندگان گناه کنند و خداوندان در گذارند. و بنده زبان عذر ندارد، خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد» و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود باز گفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند^۵ تا افتاده برنخیزد. و کدخدای غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس به دو سه روز از بیغوله‌ها^۶ بیرون آمدند و

۱. باز جُسته آید: مورد بررسی و بازجویی قرار خواهد گرفت.

۲. معنای جمله: مجازات کسی را که این ماجرا را پدید آورد دستور خواهیم داد.

۳. با توجه به این تصریح «باغ برادر ما»، در چند سطر قبل «سرای محمدی» درست است نه «سرای محمودی» که در طبع ادیب پیشاوری آمده است و در حاشیه شماره ۵ صفحه قبل بدان اشاره شد.

۴. بر بنده بساختند: یعنی توطئه کردند و این ماجرا را برای من درست کردند.

۵. شاید: ایستادند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. بیغوله: گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

نزدیک وی رفتند. و قصه پیش ازین دراز نکنم، حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر می کردند. چون سخنان مخالف به امیر رسانیدند و از غازی نیز خطا به ضرورت ظاهر گشت و قضا با آن یار شد، امیر بدگمان تر گشت و در اندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت^۱، عبدوس را بخواند و خالی کرد^۲ و گفت ما را این بدرگ^۳ به هیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدربان نیز از دست می بشوند. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت محال^۴ است. آنجا روی نزدیک غازی و بگوی که «صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و به غزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت، تا به تدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود»، و چون این بگفته باشی مردم او را^۵ از دور کنی مگر آن دو سرپوشیده^۶ را که بدورها باید کرد. و بجمله کسانی که از ایشان مالی گشاید به دیوان فرست، سعید صراف را بیاید آورد و بیاید گفت تا به درگاه می آید^۷ که خدمتی را بکار است^۸. و غلامانش را بجمله به سرای ما فرست تا با ایشان استقصای^۹ مالی که بدست ایشان بوده است بکنند و به خزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و آنچه نشایند در باب ایشان آنچه رای واجب کند فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق^{۱۰} این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ

۱. درباره این مثل «خشت از جای خویش برفت» آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در مقاله تحقیق در اشعار و امثال فارسی تاریخ بیهقی مرقوم داشته اند: «خشت از جای خویش برفت ص ۲۳۵: کار از کار گذشت، امید اصلاح نماند (امثال و حکم ج ۲ ص ۷۳۹) (در خراسان: خشت از خرنه در رفت) یادنامه بیهقی ص ۳۰۹.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (معین).

۴. محال: نادرست.

۵. مردم او را: یعنی اطرافیان و زیردستان او.

۶. سرپوشیده: زن، باحجاب.

۷. می آید: بیاید.

۸. برای انجام خدمتی وجودش لازم است.

۹. استقصا: پیجویی، بررسیدن.

۱۰. صامت و ناطق: منظور از «صامت»، اموال بی جان است و «ناطق»، غلام و کنیز و گله و ربه.

شده پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنانکه بی علم^۱ تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین رای واجب کند فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد، غازی چون بشنید زمین بوسه داد و بگریست و گفت «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است اگر رای خداوند بیند بنده جانی نشانده آید که بجان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار بر آید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی^۲ فرماید بر جای باشم. و این سر پوشیدگان را به من ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر نیست. و تو ای خواجه دست به من ده تا مرا از خدای پذیری که اندیشه من می داری^۳» و می گریست که این می گفت. عبدوس گفت به ازین باشد که می اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت: من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنیسم. عبدوس دست بدو داد وفا ضمان کرد^۴ و وی را پذیرفت و در آغوش^۵ گرفت و بازگشت و بیرون آمد و بدان صفة بزرگ بنشست و هر چه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنانکه نماز دیگر را هیچ شغل نماند، و به نزدیک امیر باز آمد سپس آنکه^۶ پیادگان گماشت تا غازی را به احتیاط^۷ نگاه دارند، و هر چه بود با امیر بگفت و نسختها عرضه کرد، و مالی سخت بزرگ صامت و ناطق به جای آمد، و غلامان را به وثاق آوردند و احتیاط مال بکردند، گفتند آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود. و امیر ایشان را پیش خواست و هر چه خیاره بود^۸ به وثاق فرستاد و آنچه نبایست به حاجبان و سرائیان^۹ بخشید.

۱. علم: اطلاع.

۲. ستوربانی: شغل پست نگهداری چهارپایان، خرکچی.

۳. یعنی قول بنده که به فکر من باشی.

۴. وفا ضمان کرد: تمهد کرد وفادار باشد.

۵. آغوش: آغوش.

۶. سپس آنکه: بعد از آنکه.

۷. احتیاط: نگهداری، مواظبت.

۸. خیاره: برگزیده.

۹. حاجبان: پرده داران، دربانان. سرائیان: خدمتکاران سرای سلطان.

چون این شغل راست ایستاد، امیر عبدوس را گفت غازی را گسیل باید کرد به سوی غزنین. گفت: «خداوند بر چه جمله فرماید؟»، و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی گرفته، همه آن بگفت. امیر را دل پیچید^۱ و عبدوس را گفت این مرد بی گنه است، و خدای — عزّ و جلّ — بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بد و قصدی باشد. و وی را به تو سپردیم، اندیشه کار او بدار. گفت: خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت ده اشتر بگویی تا راست کنند و محمل و کژاوه‌ها^۲ و سه استر، و بسیار جامه پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی^۳ و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را^۴. و بگویی تا به بوعلی کوتوال نامه‌یی نویسند توقیعی^۵ تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما بایند^۶، که شرط باز داشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را. و چون این همه راست شد، پوشیده چنانکه به جای نیارند نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دوست پیاده هم هندو، و پیش روی^۷، و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند، تا به سلامت او را به قلعه غزنین رسانند و جواب نامه به خط بوعلی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد، و این همه راست کردند، و غازی را بردند و کان آخرالعهد به^۸، که نیز او را دیده نیامد^۹. قصه گذشتن او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت^{۱۰}.

۱. دل پیچید: دلگیر و دل‌تنگ شد.

۲. کژاوه: کجاوه.

۳. مطبخی: آشپز.

۴. نفقات را: برای مخارج.

۵. نامه دستخطی با امضاء سلطان.

۶. بایند: با بند و زنجیر.

۷. یعنی و یک نفر پیشرو.

۸. و این دیدار، آخرین دیدار او بود.

۹. که دیگر او دیده نشد.

۱۰. فرمان یافت: درگذشت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم پایان آمد، و سخت دراز کشید، اما ناچار چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همه قصه را بتامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگر چه دراز شود از نکته‌یی و نادره‌یی خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو سپاه سالار کجا شد؟ همه به پایان آمد چنانکه گفתי هرگز نبوده است، و زمانه و گشت فلک بفرمان ایزد - عز ذکره - چنین بسیار کرده است، و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که به نعمتی و عشوه‌یی^۱ که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از باز شدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا^۲. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع^۳ کند و تخم نیکی بپراکند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم الدهر^۴ مردی بوده است نام وی زبرقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، به کس نرسیدی، تا حطیثه شاعر گفت او را، شعر:

دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی^۵

و چنان خواندم که چون این قصیده حطیثه بر زبرقان خواندند، ندیماناش گفتند این هجای زشت است که حطیثه ترا گفته است، زبرقان نزدیک امیرالمؤمنین عمر خطاب - رضی

۱. عشوه: فریب.

۲. بی‌محابا: بی‌پروا.

۳. اصطناع: برگزیدن، پروردن.

۴. قدیم‌الدهر: روزگار پیشین.

۵. درباره این بیت عربی آقای حبیب‌اللهی نوشته‌اند: «این بیت از جمله قصیده‌یی است از حطیثه جرول بن اوس از شاعران مشهور صدر اسلام که در هجایی و بدزبانی معروف بوده است. در هجو زبرقان بن بدر، راجع به علت هجو زبرقان و سایر احوال حطیثه، رجوع شود به اغانی (ج ۲ از ص ۱۵۱ به بعد) و کامل میرد (ص ۵۳۶ چاپ قاهره) که شعر مزبور در متن با ابیات دیگر قصیده در آن دو کتاب درج شده است. معنی شعر مزبور این است که شاعر خطاب به زبرقان می‌گوید: مکارم و بزرگواری‌ها را رها کن و در پی آنها مرو و به جای خود بنشین زیرا تو کسی هستی که خود می‌خوری و خود می‌پوشی (یادنامه بیهقی ص ۷۶۰).

اللّه عنه - آمد و شکایت و تظلم کرد گفت داد من بده. عمر فرمود تا حطیثه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق آن کار امیرالمؤمنین نیست. حسان ثابت^۱ را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند - و او نایبنا شده بود - بنشست و این بیت بر وی خواند، حسان عمر را گفت یا امیرالمؤمنین ماهجی و لکنه سلح علی زبرقان^۲، عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می نویسند و می خوانند و اینک من به تازه نبستم که باشد کسی این را بخواند و بکار آید، که نام نیکو یادگار ماند. و این بیت متنبی^۳ سخت نیکو گفته است، شعر:

ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرَةَ الثَّانِي وَ حَاجَتُهُ مَاقَاتُهُ^۴ وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ^۵

۱. حسان بن ثابت خزرجی انصاری، شاعر معروف رسول (ص) وفات ۵۴ هـ ق (اعلام معین).
۲. ای پیشوای گرویدگان، هجو نکرد بلکه زید بر زبرقان.
۳. متنبی: احمد بن حسین الجعفی الکوفی (۳۰۳-۳۵۴ هـ ق) شاعر معروف عرب.
۴. در نسخه دیگر: فاته (با فا) (حاشیه غنی - فیاض).
۵. این بیت از متنبی است از قصیده‌یی که در مدح ابوشجاع فاتک در مصر گفته است و مطلع قصیده این است:

لا خیل عندک تهديها والامال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال

عکبری در شرح دیوان راجع به این بیت می نویسد «ماقاته» (با فام) روایت کرده‌اند. ولی اکثر شارحان براینند که روایت صحیح «ماقاته» (با قاف) است. سپس از قول واحدی که او نیز یکی از شارحان دیوان است شعر را چنین معنی می کند: گاه انسان را بعد از مرگ یاد کنند این یادآوری، زندگانی دوباره برای اوست، و آنچه انسان در زندگانی به آن محتاج است قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد مایه شغل و گرفتاری اوست (شرح عکبری ج ۲ ص ۲۲۷)

نزدیک به مضمون شعر متنبی، این رباعی خیّام است:

آن مایه ز گیتی که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش می کوشی

باقی همه دردسر نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بسدان نفروشی

و اگر «فاته» (با ف) بخوانیم معنی چنین می شود: حاجت انسان آن چیزی است که از او قوت می شود.

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود، و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابوالعتاهیه^۱ فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرت‌هاست، شعر:

أَفَنَيْتَ عُمَرَ كَ إِدْبَاراً وَ إِقْبَالاً
تَبَغَى الْبَنِينَ وَ تَبَغَى الْأَهْلَ وَ الْمَالَ
أَلَمْ تَرَ الْمَلِكَ الْأَمْسَى حِينَ تَرَى
هَلْ نَالَ خَلْقٌ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا نَالَا
إِذَا يَشُدُّ لِقَوْمٍ عَقْدَ مَلِكِهِمْ
لَأَقْوَا زَمَاناً لِعَقْدِ الْمَلِكِ حَلَالاً^۲

و رودکی نیز نیکو گفته است، شعر:

مهتران جهان همه مردند
زیر خاک اندرون شدند آنان
از هزاران هزار نعمت و ناز
بود از نعمت آنچه پوشیدند
مرگ را سر همه فرو کردند
که همه کوشکها برآوردند
نه به آخر بجز کفن بردند
و آنچه دادند و آن کجا خوردند^۳

→ یعنی انسان همیشه در پی چیزی است که در دسترس او نیست و فاقد آن است و این معنی نیز صحیح است (یادنامه بیهقی مقاله آقای حبیب‌اللهی ص ۷۶۱).

۱. ابوالعتاهیه: ابواسحاق، اسماعیل بن قاسم، شاعر عرب (متوفی ۲۱۱ هـ. ق) تعزلات او مشهور است... (اعلام معین).

۲. در مقاله مأخذ اشعار عربی در تاریخ بیهقی نوشته آقای حبیب‌اللهی چنین آمده است:

«دو بیت اول از این ابیات در دیوان ابوالعتاهیه (چاپ بیروت ص ۲۱۰) و آغانی (ج ۲ ص ۱۶۴) آمده است و به جای «تری»، «مضی» و به جای «خلق»، «حی» آورده شده و بیت سوم آن در هیچیک از دو مأخذ فوق نیست، و به جای آن این بیت آمده:

افناه من لم یزل یفنی القرون فقد
واضحی واصبح عندالملک قد زالا
و مسلم این بیت با ابیات قبل از آن مناسب‌تر است، خلاصه معنی این است: از دست دادی عمر خود را در آمد و رفت، در طلب فرزند و اهل و مال. آیا پادشاه دیروزی را ندیدی که چگونه رفت؟ (مقصود از پادشاه دیروزی، خلیفه هارون‌الرشید است).

آیا هیچ کس به اندازه او از دنیا بهره‌مند شده بود؟ هرگاه روزگار کمر پادشاهی قومی را محکم ببندد، روزگار دیگری آن کمر را باز خواهد کرد (یادنامه بیهقی ص ۷۶۱-۷۶۲).

۳. دیوان رودکی، با شرح و توضیح منوچهر دانش پژوه - انتشارات توس ص ۱۹.

انقضت هذه القصة وان كان فيها بعض الطول، که البدیع غیر معلول^۱
 سلطان مسعود - رضی الله عنه - پس از آنکه دل ازین دو شغل^۲ فارغ کرد و ایشان را
 سوی غزنین بردند چنانکه باز نمودم، نشاط شراب و صید کرد بر جانب ترمذ بر عادت پدرش
 امیر محمود - رحمة الله علیه - و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنتین
 و عشرين و اربعمائه^۳، و بیشتر از اولیا و حشم با وی برفتند. استادم بونصر رفت - و می باز نه
 استاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابر چشم وی باشد و در کار وی فسادی نسازند - و من با
 وی بودم، و چون به کران جیحون رسیدیم امیر فرود آمد، و دست به نشاط و شراب کردند، و
 سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و به شکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر
 را به دست خویش کشت - و در شجاعت، آیتی بود چنانکه در تاریخ چند جای بیامده
 است - و بسیار صید دیگر بدست آمد از هر چیزی، و وی خوردنی خواست و صندوقهای
 شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به شراب بردند، و خوران خوران^۴ می آمد تا
 خیمه، و بیشتر از شب بنشست. و دیگر روز برنشست و به کرانه جیحون آمد و کشتیها برین
 جانب آوردند و قلعت را بیاراسته بودند به انواع سلاح، و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان
 به خدمت و بر آن جانب بر کران جیحون ایستاده. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و
 غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند، همچنان براندند تا پای قلعت، و کوتوال قلعت بدان
 وقت قتلغ بود، غلام سبکتگین^۵، مردی محتشم و سنگین بود. کوتوال و جمله سرهنگان
 زمین بوسه دادند و نثار کردند، و پیادگان نیز به زمین افتادند، و از قلعت
 بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعرها برآوردند، و خوانها به رسم غزنین روان شد از

۱. این داستان هم گذشت (و به پایان رسید) اگر چه در آن مطلب مقداری به درازا کشید چرا که سخن تازه

ملال آور نیست (در طبع ادیب پیشاوری به جای «که البدیع»، «کالبدیع» مذکور است).

۲. شغل: مشغله، گرفتاری.

۳. سال ۴۲۲.

۴. خوران خوران: در حال خوردن.

۵. در نسخه ادیب: قتلغ تکین غلام بود.

بزرگان^۱ و نخچیر و ماهی و آچارها^۲ و نانهای یُخه^۳، و امیر را از آن سخت خوش آمد و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای کوب و طبل زن افزون سیصد تن دست بکار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند که ازین باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم، و کاری رفت چنانکه مانده آن کس ندیده بود. و درین میانه پنج سوار رسید، دو از آن امیر یوسف بن ناصرالدین از قصدار^۴ که آنجا مقیم بود چنانکه گفته‌ام، و سه از آن حاجب جامه‌دار یارق تغمش، و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان و ماندن^۵ بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت — و بیارم پس ازین شرح این قصه — و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مبشران^۶ را نزدیک کشتی امیر آوردند، چون به کشتی امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بونصر مشکان نامه بستند — و در کشتی ندیمان بود — برپای خاست و به آواز بلند نامه را برخواند، و امیر را سخت خوش آمد، و روی به کوتوال^۷ و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد»، همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان^۸ بر بامها، و به یک

۱. ظاهراً معنی آن است که خوانها روان شد از طرف بزرگان و اعیان، و هم چنین نخچیر و ماهی ... الخ. و ممکن است «واو» و نخچیر زائد باشد و عبارت بعد از کلمه بزرگان بیان خوانها باشد بدین قرار: و خوانها از بزرگان روان شد: نخچیر و ماهی الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۲. آچار: ترشی.

۳. نانهای یُخه: به معنی نان تنک همان که در فرهنگها «یُخه» نوشته‌اند. لفظ «یُخه» [یوخه] امروزه هم در زبان محاوره هست (حاشیه غنی - فیاض).

۴. قصدار: قزدار، شهری است که در قدیم جزو نواحی غزنین محسوب می‌شده (معین).

۵. شاید: نشاندن (حاشیه غنی - فیاض).

۶. مبشران: مرده‌آوردندگان.

۷. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۸. قلعتیان: اهل قلعه.

بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی به عامل^۱ و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درم از خراج امسال به رعیت بخشیدم، ایشان را حساب باید کرد و برات^۲ داد چنانکه قسمت به سویت^۳ کرده آید. و پنجاه هزار درم [از] بیت‌المال صلتی^۴ به پیادگان قلعیت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان»، گفتند چنین کنیم، و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند. پس کوتوال را گفت بر اثر^۵ ما به لشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعیت تا خلعت وصلت شما نیز به رسم رفته^۶ داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ. و کشتیها براندند و نزدیک نماز پیشین به لشکرگاه باز آمدند، و امیر به شراب بنشست، و کوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلکاتگین ایشان را به نیم‌ترک^۷ پیش خویش بنشانند و طاهر کنده و کیل خویش را پیغام داد سوی بوسهل زوزنی عارض، که شراب می‌خورد با سلطان، تا باز نماید. بوسهل بگفت. امیر گفت به نیم‌ترک رو و خازنان^۸ و مشرفان^۹ را بگوی تا بر نسختی که ایشان را خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند، و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قتلغ کوتوال را با خلعت و بوالحسن بانصر را که ساخت زر داشتند بنشانند و دیگران را برپای داشتند، و همگان را کاسه شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند، امیر گفت باز گردید و بیدار و هشیار باشید که نواخت^{۱۰} ما

۱. عامل: حاکم، فرماندار.

۲. برات: رسید مالیات.

۳. سویت: تساوی، برابر.

۴. بیت‌المال صلتی: به اصطلاح امروز: بودجه پرداخت جایزه.

۵. بر اثر: به دنبال.

۶. رسم رفته: رسم معمول و رفتار شده.

۷. نیم‌ترک: خیمه.

۸. خازن: خزانہ‌دار.

۹. مشرف: ناظر، در اینجا منظور ناظر امور مالی است.

۱۰. نواخت: نوازش.

به شما، پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و باز گشتند و در کشتیها نشستند و به قلعت باز گشتند. و امیر تا نیم شب شراب خورد، و پس بامداد پگاه^۱ برخاست، و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه گرد کردند. و دیگر روز الجمعه ثلاث بقین من شهر ربیع الآخر^۲ در بلخ آمد، و به سعادت هلال جمادی الاولی بدید، و از باغ حرکت کرد و به کوشک در عبدالاعلی^۳ فرود آمد، و فرمود که کارهایی که راست کردنی است راست باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد، گفتند چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند^۴، واللّه اعلم بالصواب.

۱. پگاه: صبح زود.

۲. روز جمعه سه روز مانده از ماه ربیع الآخر.

۳. قصر دروازه عبدالاعلی.

۴. کارها را رونق دادند و به گرمی انجام می دادند.

ذکر قصه ولایت مکران و آنچه به روزگار امیر محمود
رضی الله عنه — در آنجا گذشت^۱

چون معدان والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنانکه کار از درجه^۲ سخن به درجه شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند، و بوالعسکر بگریخت به سیستان آمد — و ما به سومنات رفته بودیم — خواجه بونصر خوافی آن آزاد مرد^۳ برآستی^۴، وی را نیکو فرود آورد و منزل بسزا داد و میزبانی شگرف کرد و خواجه ابوالفرج عالی بن المظفر — ادام الله عزه — که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصرالدین — اطال الله بقاءه و نصر اولیائه^۵ — شغل اشراف^۵ مملکت او دارد و نایبان او و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود به سیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم — رحمة الله علیه — صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است، و برادرش خواجه بونصر — رحمة الله علیه — هم این سال به قاین آمد، و هر دو به غزنین آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند که

۱. در طبع ادیب این عنوان چنین آمده است: گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها.
۲. درجه: در اصل به معنای پله است و اینجا معنای «مرحله» دارد.
۳. آزاد مرد برآستی: مرد آزاده حقیقی.
۴. خداوند پایداریش را طولانی کند و یارانش را پیروزی دهد.
۵. اشراف: به کسر اول، مشرفی کردن، بازرسی، نظارت.

بونصر بر شغل عارضی^۱ بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود، و پسر نجیبش مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است. و بونصر خوافی حال بوالعسکر باز نمود، و چون از غزو سومنات^۲ باز آمدیم امیر محمود نامه فرستاد تا بر سبیل خوبی به درگاه فرستد، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و به درگاه نگاه داشت. و خبر به برادرش والی مکران رسید، خار در موزه اش افتاد^۳ و سخت بترسید و قاضی مکران را با رئیس و چند تن از صلحا و اعیان رعیت به درگاه فرستاد با نامه ها و محضر^۴ ها که: «ولی عهد پدر وی است و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی^۵ و بساختی و بر فرمان پدرش کار کردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند^۶ این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد^۷ چنانکه عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و به فرصت بنده می فرستد با خدمت نوروز و مهرگان^۸، و برادر را آنچه در بایست^۹ وی باشد و خداوند فرماید می فرستد^۹، چنانکه هیچ بی نوایی نباشد. و مغتمد بنده خط دهد بدانچه مواضعت^{۱۰} بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا^{۱۱} کند به فرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور

۱. عارضی: عارض لشکر، کسی که لشکر را به سلطان نشان می داد.

۲. غزو سومنات: جنگ سومنات، سلطان محمود در این حمله معبد سومنات را ویران کرد و بت آن را شکست. فرخی سیستانی، قصیده بی مطول در این خصوص سروده است.

۳. خار در موزه کسی افتادن: به سواس و خارخاری یا هراس و بیمی دچار شدن... نظیر: کیک در شلوار افتادن، ریگ در کفش، ریگ در موزه افتادن (امثال و حکم دهخدا ص ۷۰۶).

۴. محضر: استشهاد.

۵. نگرفتی: نمی گرفت.

۶. بیند: صلاح بداند.

۷. هر شرطی را که لازم می داند با من قرارداد کند.

۸. یعنی هر مالی که باید فرستاده شود در موعد خویش با هدیه های جشن نوروز و جشن مهرگان تقدیم خواهم کرد.

۹. و برای برادر نیز آنچه لازم او باشد و سلطان دستور دهد می فرستم.

۱۰. مواضعت: قرارداد.

۱۱. امضاء: اجراء.

ولایت — اگر رای عالی ارزانی دارد — و خلعتی با وی باشد که بنده به نام خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت که بنده به نام خداوند خطبه کرد بتمامی قرار گیرد». امیر محمود — رضی الله عنه — اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را باز گردانیدند، و حسن سپاهانی ساریان را به رسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار بیارد و خلعتی سخت گران مایه و منشوری^۱ با وی دادند، و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با جملهای^۲ مکران و قصدار، و رسولی مکرانی با وی، و مالی آورده هدیه امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده [که] هر سالی که خراجی فرستد برادر را ده هزار دینار هر یوه^۳ باشد بیرون از^۴ جامه و طرایف^۵، و یک سال آورده بودند^۶، و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را باز گردانیدند و بوالعسکر به درگاه بماند و به خدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاهره^۷ کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی، و ندیدم او را به هیچ وقت در مجلس امیر به خوردن شراب و به چوگان و دیگر چیزها چنانکه ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان را دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه گونه و با جثه قوی بود، و گاه از گاه به نادر^۸ چون مجلسی عظیم بودی او را نیز به خوان فرود آوردندی^۹، و چون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی^{۱۰}. و به سفرها با ما بودی. و در آن سال که به خراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و

۱. منشور: حکم، فرمان.

۲. جمل: بار.

۳. ده هزار سکه طلای هراتی.

۴. بیرون از: علاوه بر.

۵. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۶. یعنی: و مقرری یک سال را با خود آورده بودند (حاشیه غنی — فیاض).

۷. مشاهره: حقوق ماهیانه.

۸. به نادر: ندره، گاه گاهی.

۹. در مهمانیهای بزرگ او را به سفره و خوان دعوت می کردند.

۱۰. ظاهراً منظور از عبارت آن است که پس از آنکه سفره غذا را برمی چیدند سلطان به او رخصت ←